

برای شکلات بیشتر قشقرق به پا کن!

۱

زمانی که طفلی بیش نبودیم، برای رسیدن به خواسته‌های نامعقولمان، روش‌های زیادی داشتیم. البته دور از جانمان، ما از اولش هم وارسته، دلبذیر و منطقی بوده‌ایم. همین چند روز پیش، پسر دخترعمویم که سه سال و نیمش است، اسباب بازی دختر آن یکی دختر عمویم را می‌خواست. ماجرا از کشیدن و جیغ زدن شروع شد و او آن قدر سرش را به زمین کوبید تا اسباب بازی را به سبد دارایی‌هایش اضافه کرد!

۲

قطعا

همین‌طور است که شما می‌فرمایید. همچنین، کودک در کره خاکی فقط یکی است؛ آن هم از شانس من، پسر دخترعمویم از آب در آمده! اما آن قشقرق به پا کردن و رفتارهای پس از آن سبب شد صاحب اسباب‌بازی بشود.

۳

بباید کمی از ماجرای پسر دختر عمویم فاصله بگیریم و کمی موشکافانه به هم‌سن و سال‌های خودمان نگاه کنیم:

پژمان اکثر اوقات که پا به توپ است، به کسی پاس نمی‌دهد! یوسین بولت با آن رکورد جهانی در سرعتِ دویدن، گاهی جلوی پژمان کم می‌آورد! گل هم خوب می‌زند، ولی یک چیزی ما هم تیمی‌هایش را آزار می‌دهد: «چرا همه‌اش می‌خواهی خودت گل بزنی! خب دو تا پاسم به ما بده داداش!»

۶

کمی در تاریخ عقب‌تر برویم: اواسط سال ۱۳۵۹ صدام حسین در مقابل چشم دوربین‌ها اعلام کرد شط‌العرب (اروند رود) جزو اموال کشور عراق است و ایران باید جزایر سه‌گانه‌اش را به عراق پیشکش کند. چون آمیدی به این ماجرا نداشت، تمام گزینه‌هایش را روی میز گذاشت و چند روز بعد فرودگاه‌های مهرآباد و اهواز و ... را بمباران کرد و جنگ به‌طور رسمی آغاز شد.

۷

خوزستان از آن جاهایی بود که خیلی زود مردمش طعم واقعی جنگ را چشیدند. از همان روزهای اول به دلیل کشتار روستایی‌ها در شلمچه، برای شستن و کفن کردن اجساد در غسال‌خانه‌شان نیرو نیاز بود. فاطمه سال اول هنرستان بود و چون کمک‌های اولیه بلد نبود، در بیمارستان کاری از او بر نمی‌آمد. برای کمک راهی غسال‌خانه شد. همه‌چیز آن‌طور که تصور می‌کنیم گل و بلبل نبود. همه هم در حال کمک کردن نبودند!

۴

سعید هم وقتی می‌خواهد پاس بدهد، انگار جانش را گرفته‌ای! ولی خیلی هم خوب گل نمی‌زند! به‌نظر می‌رسد می‌خواهد افتخار تنها گلی را که ممکن است در بازی‌ها نصیب تیم شود، به خودش اختصاص دهد، ولی نه خودش گل‌زن است، نه لاقال پاس می‌دهد که ما گل بزنیم!

۵

- آن‌قدر درس بخوان تا جانت در بیاید

مهدیس هر وقت از دست راضیه کُفرش در می‌آید، با لب و لوجه کج و معوج این را می‌گوید، پشتش را می‌کند و از کلاس بیرون می‌رود. راضیه اسطوره کلاس ما در حجم درس خواندن است. هوش و ذکاوت خارق‌العاده‌ای ندارد، ولی خیلی درس می‌خواند. انگار یک کتاب متحرک است، ولی از نوع صامتش! هیچ‌وقت برای کسی چیزی را توضیح نمی‌دهد. درس‌های دبیران را مرتب و تمیز در دفترهایش با رنگ‌های متنوع می‌نویسد، اما این دفترها مثل گنجی به قلبش چسبیده‌اند. جانش را بگیری هم حاضر نیست آن‌ها را به کسی بدهد. مهدیس هم همیشه شب امتحان یادش می‌افتد که جزوه درست و درمانی ندارد. سراغ راضیه می‌رود و همیشه هم دست از پا درازتر بر می‌گردد.

۸

مش عباس، شاطر قدیمی محله مادر بزرگم، آن زمان‌ها که برخی از نانوائی‌ها کرکره‌ها را پایین می‌دادند و آرد را آزاد می‌فروختند، تا گرم آخر آردش را نان می‌کرد و به مردم می‌داد. آقا نادر، بقالی محلشان، هم هیچ‌وقت روغنش را احتکار نکرد. ننه‌عصمت زن‌ها را دور خودش جمع می‌کرد، از زندگی‌شان می‌زدند و شال گردن و دست‌کش برای رزمنده‌های ما می‌بافتند.

۹

در سال‌های بعد از جنگ، مجید شهریاری‌ها علمشان را به دلار فروختند و خرج آبادانی ایران کردند. مهشید گودرزاها با بچه‌های در شکمشان، در روزهای سخت کرونایی در بیمارستان بالای سر بیماران ماندند و باز هم مش‌عباس‌ها و آقا نادرها در کمبودها حواسشان به مردم بود و ...

۱۰

اینکه برای گرفتن شکلات بیشتر قشقرق به پا کنیم و مصحلت فردايمان را ترجیح دهیم، هر جا و هر زمانی به شکلی متفاوت بروز می‌کند. گاهی تبدیلیمان می‌کند به راضیه تنها، گاهی فقط گریه یک نفر در می‌آید و این احتمال هم وجود دارد که گروه و جماعتی آسیب ببینند؛ خصلتی که مش‌عباس‌ها، آقا نادرها، ننه‌عصمت‌ها، آقا مجیدها و مهشید خانم‌ها نداشتند.